

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

آن چه که بر حسن این مسئله می‌افزاید این که این دسته بندی‌هایی که شده این خیلی مفید بوده به طور کلی نوشته‌جات متفرقه، این نوشته‌جات از یک اسلوب خاصی برخوردار نیست، حکم نوشته‌جات متفرقه مثل تألیف کتاب نمی‌ماند که مؤلف یک مبدأیی و یک مقصدی را در نظر دارد، که پس و پیش کردن خوب این مخلّ به آن نظر مؤلف در تألیف است.

حکم ورق‌های خطی انباشته شده روی هم را دارد کسی چیزی را می‌نویسد می‌گذارد در کیفش دوباره فرض کنید که چند روز دیگر یک مطلبی را می‌نویسد می‌گذارد در میزش، همین طوری جمع می‌کند پس و پیش دلیل ندارد و معنا ندارد و انسان می‌تواند اینها را پس و پیش کند، چون فقط نظر مؤلف در کتابهای جنگ و کشکول و خطی فقط جمع آوری مطالب متفرقه برای حفظ و ضبط است، فقط

همین است و لذا از نقطه نظر تدوین ایراد ندارد که اینها با هم ترکیب بشوند و منقح بشوند و کم و زیاد و این طرف و آن طرف نوشت، مضافاً به اینکه در بعضی از این نوشته جات خوب مخاطب در یک حال و هوای دیگری است به واسطه مطالعه برخی از اینها، بعد یک مرتبه در صفحه بعدش می آید قضیه در یک مطلب دیگر اصلاً از آن فضا یک مرتبه خارج می شود، ولی اگر این ها دسته بندی باشد آن مخاطب در همان فضا حرکت می کند، بدون اینکه بخواهد یک دفعه در دو فضا حرکت کند، فرض کنید که یکدفعه یک مسئله مثلاً اخلاقی پشت سرش یک مسئله اجتماعی، این دو تا ربطی به همدیگر ندارند یکدفعه انگار تهی می شود، این هم یک نکته ضعفی است در مسائل متفرقه در نوشتن که این قضیه رفع می کند آن نقطه ضعف را.

و از یک طرف دیگر مسئله خیلی مهم در این نوشته جات فقهی بیان آراء مؤلف است که نمی توانسته مثلاً او را به واسطه محذوراتی در معرض عموم قرار بدهد و از یک طرف می خواسته

او را به یک نحوی به اطلاع عموم برساند، هم در بیان مراد محذور داشته و هم محذور داشته در عدم ذکر آن به واسطه خصوصیتی که خوب در آم موقع بوده، خودش که می داند مسئله چیست؟ ولی در بیان مطلب یک محذوراتی دارد که خب محذورات، محذورات جدی است و نمی تواند بواسطه آن محذورات تبیین و توضیح بیشتر بدهد.

از این نوشته جات خطی انسان خیلی می تواند در رسیدن به آن مسائل استفاده کند، البته در نوشته جات ایشان هست.

آدم گاهی از اوقات از یک حکایت می تواند به یک مسئله برسد، از یک نکته به صورت کلی خیلی از مسائل برای انسان فاش می شود و روشن می شود.

مخصوصا که اگر نسبت به گوینده یا نویسنده اعتماد و باور خاص را داشته باشد و چه بسا اصلا مسیر تفکر او را عوض کند.

و این خیلی مهم است که چطور انسان در نقل مطالب باید رعایت امانت را بکند و مسئله را کما فیه

و فیه برای مخاطب مسئله را بازگو کند، هیچ وقت در بیان مطالب گزینشی عمل نکنید، زیرا مخاطب است که باید تصمیم بگیرد در ارتباط با این مسئله که شنیده، چه قضاوت بکند، نه اینکه تصمیم با گوینده است، گوینده باید بگوید که در این مسئله این اتفاق افتاده، این را باید بگوید و اگر غیر از این باشد این خیانت است دیگر، انسان خیانت می کند به مخاطب و مخاطب را اغوا می کند.

من یک دفعه دیدم یک شخص منبری بود در شب تولد امام حسن راجع به بنی الحسن داشت برای مردم صحبت می کرد و تعریف و تمجید و این که بنی الحسن تاریخ ساز بودند و واقعه عاشورا را بنی الحسن بعد از سیدالشهدا زنده نگه داشتند و با قیامهای خودشان نگذاشتند که آن حرارت واقعه عاشورا فروکش کند، خوب این طور صحبت کردن خیانت است، حرکتهای بنی الحسن یک حرکتهای ممضی از ناحیه ائمه نبود و امام صادق و امام باقر با این حرکتهای بنی الحسن مخالف بودند، آن چه حرکتی است که می آیند امام صادق را در زندان

می اندازند و تهدید به قتل کنند؟! آن وقت شما می گوید تاریخ ساز بودند، مرده شور این تاریخ را ببرند که امام صادق را زندان بیاندازند و بگویند اگر بیعت نکنی فردا می کشیمت، آن هم طویله زندان و انسان بیاید این طور صحبت بکند! این چه صورتی پیدا می کند؟

به قول مرحوم آقا شیخ عباس ننگ تاریخ بوده این وقایعی که به واسطه بنی الحسن اتفاق افتاده، منتهی ما نباید بگوییم، ایشان اشتباه می کرد، ما نباید بگوییم چون مردم بدبین می شوند!، مردم به چه بدبین می شوند؟ مردم به کی بدبین می شوند؟ مگر بنی الحسن کی هستند که حالا مردم بدبین بشوند یا نشوند؟ یک آدم معمولی مثل بقیه، مکتب شیعه فقط چهارده نفر را بایستی قبول داشته باشد و بس، تمام شد، مردم بدبین می شوند به جهنم که بدبین می شوند، مگر نکیر و منکر از مادر مورد فرض کنید که محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض می پرسند که نظرت نسبت به آنها چیست؟ خوب هر قضیه ای که هست، آقا شما نظرت نسبت به آن چیست؟

خوب حالا هر چه هست، نخیر باید بگویی بفهمیم  
خط و خطوط تو را بفهمیم، این حرفها نیست آنها  
مثل بقیه، بقیه هم مثل آنها نه تنها در بنی الحسن این  
مسائل اتفاق افتاده، حتی در بنی الحسین هم این  
مسائل اتفاق افتاده افرادی که بودند، خوب اینها  
چیزهایی است که باید گفته بشود یعنی باید گفته  
بشود، تا شیعه آن مسیر ناب خودش را انتخاب کند  
و کورکورانه نباشد متوکل عباسی می خواست ائمه را  
بدنام کند، بدنام کند، امام هادی را می خواست در  
میان مردم مفتضح کند، خوب امام هادی را دعوت  
می کنیم به مجلس بزم و شراب و اینها بالاخره حالا  
با اصراری چیزی، فلانی.

من یک قضیه ای آوردم در همین مسائلی که  
قرار است در تألیفات اضافه بشود، داستان آن  
شخصی را که هم بحثی مرحوم آقا سید جمال  
گلپایگانی بود و بعد در مجلس حاکم شرکت کرد و  
شراب خورد، هم مباحثه ای مرحوم آقا سید جمال  
گلپایگانی، باید بترسیم از عاقبت خودمان، به این  
روز برسد کار ما کسی که هم مباحثه ای آقا سید

جمال گلپایگانی و مجتهد مسلم نجف برمی گردد به زادگاهش و بعد به واسطه مال حرامی که می خورد و دعوتش می کنند و شام و بیا و برو و بعد هم بساط ... بالاخره در رودبایستی قرار می گیرد و بعد مجلس به مجلس شرب خمر اختتام پیدا می کند، کار به این جا می رسد، این کسانی که آمدند و کشف حجاب کردند، اینها از مجتهدین مسلم بودند، همین وحیدی که بعد از انقلاب اعدامش کردند، ایشان اجازات متعددی داشت از بزرگان نجف اجازات متعدد، این طوری که من از پدر بزرگم شنیدم بیش از دوازده اجازه اجتهاد داشته امثال نائینی و عراقی و ... این آقا می آید و زن خودش را بی حجاب در مجلس کشف حجاب کرمانشاه می آورد، همین آقایی که دوازده تا بیشتر اجازه اجتهاد دارد و شعر می سراید، شاعر بدی نبود و از نظر شعری شاعر بود، خدا برای کسی تضمین نداده، تضمین اینها را نداده، خوب این آقا بلند می شود می آید و ...

و در این قضیه می خواست امام هادی را بد

نام کند گفتند که فایده که ندارد، امام هادی ابن

الرضا، برادر علی بن الجواد، برادرش که آن هم به ابن الرضا معروف است گفتند اهل این حرفها است، آن را بیاور در مجلس خودت و از این مسائل و بعد همه دنیا پخش کنید که ابن الرضا در این مجلس بوده و کی می فهمد که این ابن الرضا با آن ابن الرضا تفاوت دارد، می فرستد دعوت می کند از مدینه ایشان به سامراء می آید، سر جسر امام هادی به استقبال برادرش می آید، به او می گویند: برای چه تو را خواستند؟ یک خرده این طرف و آن طرف می کند و می گوید چرا نمی گویی؟ خوب برای چه خواستت؟ می خواهد بیایم پیشش، نخیر می خواست بیایی این کار را بکنی، این کار را بکنی و بعد آبرو را ببرد، آبروی ما اهل بیت را می خواهد ببرد، گفتش ما نمی گذاریم به اینجاها برسد و حضرت فرمودند: نرو، در این مجلس شرکت نکن، این آبروریزی خواهد کرد این هم حالا دروغ می گوید، این به چیزهایی بلند شده آمده، هر چی حضرت اصرار می کنند آن طرف ترتیب اثر نمی دهد، یعنی وقتی که انسان در یک فضایی قرار می گیرد بعد دیگر در آن



فضای انکار، اگر امام هادی هم بیاید برادرش، امام هم بیاید بگوید نمی‌پذیرد، خیلی مسئله عجیب است! امام اصرار دارد می‌کند و این نمی‌پذیرد و می‌گوید نه و حضرت می‌گوید حالا که نمی‌پذیری ما هم بلدیم چکار بکنیم، - این را من می‌گویم نه این که حضرت بگوید - سه سال تمام، اینکه متوکل برای آمدنش لحظه شماری می‌کرد، سه سال صبحها می‌رفته در قصر متوکل راهش نمی‌دادند، هی می‌گفتند مریض است، یک روز می‌گفتند مست است، یک روز خواب است، می‌گفتند سه سال، بعد از سه سال هم متوکل می‌میرد، با امام می‌خواهید در بیفتید؟ خوب اینها کی بودند؟ پسرهای ائمه بودند باید ما این مطالب را بشنویم تا بتوانیم راه صحیح را انتخاب کنیم، این مسئله است تا ما این مسائل را نشنویم، نمی‌توانیم ببینیم امام کیست؟ فرزند امام کیست؟ راه چیست چاه چیست، نمی‌توانیم اینها را بفهمیم و اینها باید باشد، چون ما که علم غیب نداریم، کی بد است؟ کی خوب است؟ کدام راه راه است، از همین جمع بین اضداد در طرق و سُلُق از او

می‌توانیم برسیم به آن نتیجه مورد دلخواه و مطلوب.  
اگر فردی در شیوه و روش خود فقط یک  
خط را داشته باشد و انسان فراز و نشیب و اعوجاج  
در این طرف و آن طرف احساس نکند، خوب طبعاً  
نمی‌تواند نظرش را نسبت به یکی تصحیح کند، وقتی  
که انسان دید نه این فرد از نقطه نظر راه و روش  
خودش به جریانات مختلف کشیده می‌شود آن وقت  
می‌فهمد عجب! عجب! دیگر نباید هر چیزی را  
پذیرفت، نباید پذیرفت و بر این اساس باید مبانی  
فقهی خودش و مبانی فکری خودش را باید ترسیم  
کند و واقعا این حوادث مختلفی‌ای که در حول و  
حوش انسان پیدا می‌شود، مهمترین نکته تأثیرسازش  
و مثبتش همین است که می‌آید در مبانی انسان دخل  
و تصرف می‌کند، دخل و تصرف می‌کند و هر شیئی  
را دیگر انسان به راحتی نمی‌پذیرد، هر مبانی را به  
راحتی نمی‌پذیرد و هر چیزی را استصحاب نمی‌کند،  
می‌آید برای خودش حساب و کتاب می‌گذارد، اینها  
از کجا پیدا می‌شود؟ جایی که انسان ببیند، وقتی  
انسان هیچ چیز را نبیند رفته توی خانه‌اش فرض

کنید که در را بسته، فقط انسان هر چه از او خبر می‌شنود رجما بالغیب است، آقای فلان این طوری هستند، آقای فلان این مقامات را دارد، کتاب هم چاپ می‌شود، حکایات، کرامات مسائل و اینها نقل می‌شود و انسان هم ندیده است و نشنیده و به چشم خودش ندیده در نتیجه چه می‌شود؟ در نتیجه مبنایی در ذهن او شکل می‌گیرد، و بر اساس آن مبنا می‌رود و ظل و اظل، هم ظل و هم اضل آن اظلمش بدتر است، ای کاش فقط ظل تنها بود.

اما یکمرتبه قضایایی پیش می‌آید، یک مسائلی پیش می‌آید، یک خصوصیات پیش می‌آید که انسان نمی‌تواند از آن مطالب به راحتی بگذرد نمی‌تواند از آنها دیگر عبور بکند، می‌آید به طور کلی در سیستم تفکریش می‌آید ایده می‌سازد، اصلاً یک مبنا درست می‌کند، چرا؟ چون مبانی فکری انسان تابع مقدمات و بدیهیات و اولیات است و یکی از اولیات مشاهدات است، مسائل مشاهدات است و بر آن مبنا اگر انسان بیاید و مشاهدات خودش را معیار قرار بدهد و ملاک قرار بدهد، خوب این مسئله

می‌شود چی؟ می‌شود مسائل اولی و پایه می‌شود  
برای طرح یک نظریه علمی، یک نظریه اجتماعی و  
یک نظریه فقهی.

لذا یکی از مسائلی که خیلی برای بزرگان  
مورد توجه بود، همین بود که چرا ما باید در یک  
فضای ساختگی تشیع پیراسته شده قرار بگیریم؟  
چرا؟ علت اینکه بسیاری از افراد در زمان ائمه اینها  
به انحراف کشیده می‌شدند، به خاطر این بود که  
خودشان از نزدیک شاهد مسائل و تضادها و  
اختلافات و اینها بودند، یک امام برای آنها آرایش و  
پیرایش نشده بود، برای ما امام پیرایش می‌شود، هر  
شخصی بر طبق دلخواه خودش می‌آید مسائل امام را  
تفسیر می‌کند، امام سجاد می‌آید با آن حاکم و  
فرمانده خونخوار یزید که می‌آید در مدینه، امام  
سجاد بیعت می‌کند، بیعت می‌کند امام سجاد بر اینکه  
مطیع باشد هر چه که یزید می‌گوید هر چه که  
می‌گوید ترک بکند، خوب حالا مؤلف، گوینده و  
امثال ذلک و کسان دیگر که خوب یک مقداری  
کسالت خودشان را می‌توانند بیشتر در این قضیه

اعمال کنند، اینها می آیند و این عمل امام سجاد را اصلاً به طور کلی دور از شأن امام قلمداد می کنند، اگر در وهله اول است به طور کلی انکار مسئله و اگر زورشان به انکار مسئله نرسید، می آیند و در صدد اخفاء مسئله بر می آیند و راه اول انکار به طور کلی اصلاً این مسئله دروغ است و سند ندارد و کی گفته؟ و این حرفها، در مسئله دوم وقتی که نه اقا قضیه بوده و اتفاق افتاده، اخفاء قضیه معلوم نیست چی بوده، معلوم نیست که مثلاً و نباید گفت، این حرفها را نباید زد.

بنابر این آنچه را که به جامعه القاء می شود نه آن است که باید جامعه او را بپذیرید، چیز دیگر از آب در می آید، چون ما نیامدیم به جامعه راه و روش واقعی امام را نشان بدهیم، راه و روش سلیقه ای خود را قرار می دهیم و از مرام ائمه آن چه را انتخاب می کنیم که بتواند نیات ما را محقق کند.

هیچ وقتی نمی آیم فرض بکنید که از کیفیت مرام امام صادق صحبت کنیم، از امام حسن صحبت بکنیم، از امام سجاد فرض کنید که در آن قضیه

صحبت بکنیم، می‌رویم در آن مسائل، آن اخبار، آن روایات یک چیزهایی گزینش می‌کنیم برمی‌داریم که بتواند با آن مسائل ما بخواند و این در همین جا است، در هر جریانی که در آن جریان می‌تواند از یک طرف شخص یا یک گروه می‌خواهد خود را با نقائص خودش بر سایر افراد تحمیل کند، در آن جریان بدنبال مؤیدات منویات خودش می‌رود می‌گردد، از هر چه که بتواند گاه را کوه می‌کند و کوه را گاه می‌کند تا اینکه بتواند یک تأییدی برای راه و آن جنبه استعلاء و تفوق خودش بتواند پیدا کند، این از یک طرف، از یک طرف جلوی هر نقیصه‌ای که می‌تواند مانع برای رسیدن او بشود، به هر وسیله می‌گیرد، نقائص، بلاخره که انسان بی‌نقص نیست، جلوی نقائص را بگیرد، آن چه را که می‌تواند مانع بشود می‌تواند جلوی آنها را بگیرد، خوب این می‌شود عروسک بزرگ شده دیگر، یک عروسک بزرگ شده، این الان به افراد ارائه شده و اینها خوب به همان کیفیت بودند.

ولی در مکتب تشیع ما اخفاء نداریم، یک

وقتی یک مطلب سرّی است یک وقت یک مطلب  
سری است مثلاً فرض کنید که شخص در خفاء گناه  
کرده خوب این حرام است افشا بشود، حرام است و  
دلیلی ندارد که انسان بیاید بگوید، یک وقتی نه راه و  
روش یک فردی را که سایر افراد می دانند، آن راه را  
انسان می خواهد بیاید بیان کند و به افراد نشان بدهد  
که اینها دارای این خصوصیات هستند، دیگر در  
اینجا مسئله، مسئله افشاء یک سر نیست مسئله مسئله  
بیان و اظهار یک مطلب عام است، خود مطلب یک  
مطلب فاش است، این باید باشد، این مسئله در  
مجتمع شیعه در طول این مدت این مسئله جایش  
خالی است و این مطلب ناقص هست و به طور کلی  
وظیفه مبلغین شیعه آن است که آن چه را که در حول  
و حوش محوریت اساس مکتب است بیایند بیان  
بکنند، آن را باید بیان کنند، حالا مخاطب باید  
خودش تصمیم بگیرد که چه کند؟ چکار کند؟ مگر  
ما قیم مخاطبین هستیم، مگر ما موکل بر مخاطبین  
هستیم و ما موکل بر مردم هستیم، مردم قیم دارند  
ولی دراند، موکل بر خودشان دارند، آن وقت با این

مسائل این مسئله خلاف گفته می‌شود تمام فکر و اساس خود مرا که در بعضی از نقاط مسائل مبهمی بودند فقط افشای یک مطلب از طرف مرحوم آقا نسبت به یک جریانی اصلاً به کل تغییر داد، تمام ذهنیت مرا به طور کلی تغییر داد، خوب برای هر کسی یک جور است، برای هر کس یک قسم است، یک کسی ممکن است با این مطلب، یک کسی ممکن است به قسم دیگر، یک کسی ممکن است با یک خلاصه مورد و خصوصیت دیگر.

خوب اگر انسان این مسائل را بداند و نگوید

خوب این خیانت نیست؟

من در همین مقدمه‌ای که برای این مجموعه

نوشتم و یادم است خیلی مختصری هم است، خیلی

موجز است در آن جا به این مطلب اشاره کردم

خصوصیاتی که کتاب دست نوشت و خطی و جنگ

ممکن است داشته باشد در این جا مرحوم آقا که

بعضی از مطالبی را به نحو ابهام ذکر کردند که

مرجعش را نقل نکردند و به نحو مبهم مسائلی بیان

شد در حالتیکه بسیاری می‌دانند که مطلب چیست؟



و مسئله چیست؟ می‌دانند قضیه چیست؟ و چقدر خوب است که انسان برای انتخاب راهش با بصیرت و عطف توجه به این مطالب انتخاب کند تا یک وقتی دچار اشتباه نشود و یک سرمایه را از دست ندهد، چقدر واقعا این مسئله مهم است و جالب اینجا که ما می‌بینیم که بعضی‌ها همین قضیه، مسئله واضح و روشن را چون با راهی که در پیش گرفتند در تعارض است، انکار می‌کند، خوب اگر یک شخصیتی مثل مرحوم آقا درج یک همچنین مطالبی برایش به نحو ابهام بوده و مقصودش نگه داشتن ابهام بوده، خوب چه حکمتی مترتب بر درج این است؟! خوب این که کلام حکیم لغو می‌شود، من بیایم یک قضیه نقل بکنم آقا من یک دفعه راه می‌رفتم توی خیابانی یک نفر داد زد آی مرتیکه، فلان، خوب این یعنی چه؟ به چه معنایی است؟ چه دلیلی دارد فرض بکنید که شخصی بیاید در این نوشته‌اش آن هم با چه خط خوب با چه عبارتی بیاید در یک همچنین مجموعه‌ای که قصد بر ثبت او دارد و قصد بر حفظ او دارد، بیاید یک مطلبی را به نحو ابهام نقل بکند،

فلان کس این جوری است یک شخصی که هنوز  
مشخص نشد یعنی چه؟ مگر آقا جوهر زیاد داشتی،  
همین طوری نوشتی؟! آن کسی که ما بعد از سه ماه  
وقتی می‌رویم مشهد به دیدنشان حوصله احوال  
پرسی با مرا حتی ندارد و سرش را از نوشته بالا نمی  
آورد، سلام علیکم آقا برو اندرونی من حالا میام، در  
این حد نمی‌خواهد مطالب از دست برود، آن وقت  
بیاید یک قضیه مبهم نقل بکند آقا قضیه مبهم بوده ما  
که نمی‌دانیم قضیه چه بوده؟ بیخود برای چه  
می‌گویید که یک همچنین چیزی می‌بندید، تهمت  
می‌زنید به آنها که منظور ایشان مرجع ضمیرش که  
فرض کنید که این هست، از کجا می‌گویید؟ این  
چیست؟ این سر زیر برف کردن است دیگر، خوب  
حالا اگر قرار باشد بر این که انسان بر این گونه  
مطالب اطلاع داشته باشد، مسئله چه می‌شود، مطلب  
چه می‌شود آیا این موجب تجدید فکر اساسی  
نیست؟ به طور کلی انسان آن راه و روش فکری  
خودش را نسبت به مسئله بیاید تصحیح بکند و بر  
آن اساس کل هدفش را قرار بدهد و راهش را قرار

بدهد و احساس بکند که بالاتر از آن چه که می‌اندیشید هم چیزهایی هست، بالاتر از آن چه که تا به حال بنا درست کرده است طبقات بالاتر هست و طبقات بالاتر و مسائلی هست.

قبل از آنکه به خود خود به خود مسائل و مطالب به نحوی بشود که ای داد بیداد، این را که اینها گفتند، سالها قبل گفتند و سالهای قبل گفتند، ما را باش ما قبول نکردیم، دنبال چه و چه رفتیم.

در یک نوشته‌ای که از مرحوم مطهری خدا رحمت کند مرحوم مطهری خوب آدمها که معصوم نیستند خوب آدم که معصوم نیست، من در این نوشته‌ای که از مرحوم آقای خمینی نقل شده راجع به آقای مطهری که بدون استثناء نوشته‌های ایشان خوب است، این جای حرف است، الان نوشته‌های ایشان جای تأمل دارد، آدم نباید این طور صحبت کند بدون استثناء یعنی یک کلمه هم خطا ندارد؟ یک جمله هم خطا ندارد؟ این طور نیست ایشان در کتابش ابوحنیفه را از مفاخر اسلام ذکر می‌کند، در همین کتاب دو جلد مقتضیات زمان، بروید نگاه

کنید، ابوحنیفه‌ای که دشمن شماره یک امام صادق است، دشمن شماره یک امام صادق و تاریخ‌نگینی این ابوحنیفه دارد.

یک قضیه آن را برایتان گفتم یکیش بود تازه، آمده راجع به فلان کس راجع به دزدی صحبت می‌کند ابوحنیفه می‌گوید باید دستش را قطع کنید، بعد می‌روند دستش را قطع کنند، یک کسی آنجا نشسته بود گفت حکم این نیست که تو گفتی، این که این کار را کرده، می‌گوید اراست می‌گویی متوجه نبودم، خوب بفرست الان قطع می‌کنند گفت ولش کن حالا که گذشته!! قطع می‌کنند دست یک بیگناهی را قطع می‌کنند، گفت ول کن حالا حرفی را زدیم، دیگر حالا حرفی را زدیم و قطع می‌کنند.

خوب واقعاً این چه می‌شود، ما اصلاً این همین بی توجه به اینها باید باشیم حالا چی؟ چون در زندان منصور مرده پس بنابراین این خوب شد خوب این کمونیستها هم در زندان می‌میرند، نمی‌دانم فلان و این حرفها مگر هر کی در زندان، با منصور لج بوده، فقط بلد بوده اعلامیه بفرستد و مردم

را بفرستد پای جنگ با منصور و خودش در برود،  
بلاخره هم منصور هم می‌گیردشان، خودش که  
نمی‌تواند برود جبهه خط اول بایستد، خودش فرار  
می‌کند و قایم می‌شود و وقتی قایم می‌شود او را  
می‌گیرند، همین ایشان را، خوب حالا خلیفه او را  
گرفته توی زندان فوت می‌کند، خوب این که آدم  
خوبی نشد، پس خوارج هم خیلی خوب بودند چون  
با عمروعاص و معاویه هم در افتادند.

اصلا به طور کلی مسئله ولایت خیلی مسئله  
عجیبی است! یعنی این مسئله‌ای است که وقتی که  
ما نگاه بکنیم می‌فهمیم که بزرگان وقتی راجع به  
بعضیها می‌گفتند که اینها ولی را اصلا را قبول ندراند،  
امام زمان را قبول ندارند خیلی برای ما عجیب است!  
یعنی چه امام زمان را قبول ندارد، می‌شود یک کسی  
شیعه باشد و امام زمان را، این همین است.

در جلسه دیروز بود این آقای که هفتاد سال  
از سنش گذشته، هفتاد سال از سنش گذشته کتابها  
نوشته، بعد در می‌آید می‌گوید که فلان شخص به  
عنوان تأیید دیگر، به عنوان تأیید وقتی که به نجف

می آید اول باید سر قبر آن ولی نعمتش برود، آنکه کمکش کرده به اینجا رسانده، نمی دانم حمایتش کرده بعد اگر فرصتی هم پیدا کرد قبر امیرالمومنین را هم برود زیارت کند، یعنی فرد عادی این حرف را نمیزند، فردی این حرف را میزند که دارد تبلیغ مکتب تشیع می کند و خود را مبلغ می داند، خوب این چه تبلیغی است؟ این چه تبلیغی است؟ خوب این نشان میدهد میزان معرفت تو از امیرالمومنین چقدر است و بر آن حساب، تعریف چقدر ارزش دارد؟ مطالبی که می گویی چقدر ارزش دارد؟ اینها همه نشان میدهد دیگر.

آن آقای که می آید می گوید پسر جدم یا جدهام نیستم اگر از حقش دفاع نکنم، شما اصلا میدانید اینها چه حقی دارند که حالا بیایید دفاع کنید؟ خبر دارید اینها چه حقی دارند؟ شما اصلا نسبت به اینها به علم اینها و به ولایت اینها معرفت دارید؟

راجع به امام زمان میزان معرفت اینها نسبت به مسائل غیب و نسبت به اطلاع غیب برای امام زمان این است: روایت داریم که وقتی حضرت ظهور

می‌کنند، حضرت در یک مکانی می‌نشیند، نور از آن حضرت به آسمان ساطع است، دیگر نیاز به شاهد و بینه در قضاوت و اینها ندارد، ایشان در مورد این روایت اینطوری می‌گویند: یک صندلی می‌آورند یک جایی می‌گذارند و آن جا یک نوری حالا نور لیزر است نمی‌دانم نور چیست؟ که نمی‌دانم نوری به آسمان می‌رود، آن صندلی آن جا وسط آن نور گذاشته می‌شود، این نور می‌آید می‌خورد و وقتی این نور به حضرت خورد حضرت می‌تواند واقعیت را تشخیص بدهد، خوب بفرماید الان که حضرت روی یک همچنین صندلی ننشسته خبر ندارد؟!

«إِنَّا غَيْرُ مُهْمَلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَا نَاسِينَ

لِدِكْرِكُمْ»<sup>۱</sup> چیست؟ امیرالمومنین هم که می‌نشست در آنجا و فصحاء می‌آمدند خدمت آن حضرت و حضرت از ما فی الضمیر آنها می‌گفت، آن نور در مسجد کوفه کجا بود؟ توجه می‌کنید یعنی اصلاً این انگار نه انگار، چه نوری می‌آید؟ حمامهای قدیمی بود طاقش شیشه بود

<sup>۱</sup> بحار الانوار ج ۵۳ ص ۱۷۴

آدم وقتی آن بالا را نگاه می‌کند یادم است تویش که می‌رفتیم از آن بالا نور می‌خورد آن وسط، يك چیزی بود، یعنی این مقدار فقط این‌ها نسبت به امام معرفت دارند، معرفت این قدر است، من نمی‌دانم فرزند کی نیستم اگر از حقشان دفاع نکنم.

آن وقت همین افراد می‌آیند و اهل معرفت را مسخره می‌کنند و استهزاء می‌کنند و این مطالب در روایات نیست، اینها چیزهای من درآوردی است من بودم می‌شنیدم دیگر، تو که یک صفحه منظومه هم نخواندی چه می‌گویی؟ اینها مطالب من درآوردی است و آنوقت ما می‌خواهیم از حق جدمان دفاع کنیم، نتیجه‌اش همین می‌شود که انسان به این بیراهه‌ها می‌افتد.

اینها مطالبی است که باید کسی گفته بشود و روشن بشود تا اینکه افراد بدانند و بفهمند که چه مسیری را انتخاب بکنند، همه افراد یک مرتبه متنبه نمی‌شوند، تنبه در افراد بسته به شرایط فکری آنها و محیط آنها و میزان تسلب کورکورانه آنهاست در مطالب خلاف تفاوت پیدا می‌کند، افرادی که بر



مسائل خلاف تسلب دارند بالاخره آنها هم انسانند، شاید برای آنها هم یک روزنه‌ای پیش بیاید و به خلاف خودشان پی ببرند، نباید انسان چون فرض کنید که افراد خیلی محکم هستند، تا آخر همینطورند، نه همین هایی که محکم هستند، همین هایی که محکم هستند ممکن است تلنگور بخورند و برگردند و متوجه اشتباه می‌شوند، بعضیها که اصلاً نمی‌شود بدون وضو اسمی از اشخاص پیششان برد، کم کم خودشان با مواجه شدن با مسائل و قضایا و خیلی مطالب دیگر برایشان تنبّه پیدا می‌شود، آنوقت وظیفه عالم این است که آن هدف را مورد نظر قرار بدهد، آن نیت را، نه اینکه به واسطه حطام دنیوی، آن اشخاص را در جهل نگه دارد و در آن وضعیت نگه دارد.

من یادم است در همان موقعی که مرحوم آقا داشتند این مبانی را می‌نوشتند، این مسائل اجتماعی را ایشان در آن موقع داشتند تدوین می‌کردند، من در همان موقع متوجه بعضی از مسائل شدم و به ایشان گفتم که خلاصه طرح این گونه مطالب، با توجه به

خصوصیات و شرایط و قرائن و جوانب باید در نظر گرفته بشود، این مسئله، مسئله خیلی حساسی است و الا خوب بله فردی مثل مرحوم ملا حسینقلی بخواهد کاری انجام بدهد، مرحوم قاضی بخواهد مسئله‌ای انجام بدهد، هر چه بنویسد کم است، هر چه بگوید، اما اگر بخواهد فرض کنید که مسائل جور دیگری باشد چه؟

البته خوب پاسخ این بود که ما آن حد اعلی را می نویسیم، به ایشان گفتم این حد اعلی اگر کار دست ندهد بسیار خوب، ولی اگر حد اعلی کار دست داد و از همین سوء استفاده شد، خوب این قضیه در این جا مشکل پیدا می شود، اینها مسائلی است که باید مطرح بشود و افراد بدانند و بفهمند.

البته خوب بالاخره بالاخره این طور نیست که قضایا به یک نحوه بماند این طور نیست، وجدان های رنگ نشده و بخصوص طبقه جوان، وجدانهای رنگ نشده و طبقه جوان در محیطهای دانشگاهی اینها به فطرت نزدیکترند و آنها راحتتر می توانند از آن قید و بندهای دست و پا گیر بند زنده و حصر

کننده این اصطلاحات و این تعصبات عبور کنند.

ما می‌بینم که خوب درست است، صحیح است، مطالبات، مطالبات صحیحی است، باید به مطالبه صحیح پاسخ صحیح باشد پاسخ غیر صحیح باشد فطرت نمی‌پذیرد، فطرت نمی‌پذیرد باید جواب مطالبه صحیح درست باشد منطقی باشد، آقا این است، این است بسیار خوب، در پاسخ منطقی ایرادی نیست کسی ایرادی نمی‌کند کسی مقامی را طلب را نمی‌کند، کسی ریاستی را طلب نمی‌کند، کسی تکالیبی را درخواست نمی‌کند، آقا این است دیگر خوب راه این است، این است، این است، این هم راهش تمام می‌شود میرود، ما خیال می‌کنیم فقط خودمان همه چیز می‌دانیم، ما می‌فهمیم، ما می‌دانیم، ما بر مسائل اطلاع هستیم و ما تصمیم گیرنده هستیم و بقیه باید اطاعت کنند، نمی‌توانیم، این طور نمی‌توانیم، اگر فردی بخواهد این طور باشد، این فرد جز ولی خدا که مشرف بر نفوس هست نیست، فقط او است که می‌تواند آن نامه نا نوشته از قلب بیرون بکشد و بگوید بفرما شما می‌خواستی این را به من

بگویی؟ بیا، بله من می خواستم به شما این را بگویم، ولی آیا بقیه هم همین طور هستند؟ بقیه حرف گفته ما را نمی فهمند، چه برسد به نامه نا نوشته را.

یک وقتی با مرحوم آقا یک جایی بودیم، یک مجلسی بودیم ما دیدیم اقا یک چیزی می گوید، طرف دارد یک چیز دیگری جواب می دهد، حالا آن آقا از زوره افرادی است که نامه نانوشته می خواند؟ آن حرف گفته آقا را نمی فهمد، ببینید تفاوت از کجا تا کجا، آن وقت که من از آن جا بیرون آمدم من می خواستم سرم را به دیوار بزنم از این رد و بدلهایی که ما در این مجلس دیدیم و شنیدیم مرحوم آقا گفتند: خوب نظرت راجع به این مجلس چه بود؟ ما هم نظرمان را دادیم، یک اخمی کردند، خوب حالا غیر از این، حالا صرف نظر از آن هر چی شما می فرمایید، اگر از من نظر خواهی می کنید، این است، اگر می فرمایید دهانمان را ببندیم هر چی شما بفرمایید؟ آقا یک حرف دیگر دارند می زنند، ایشان یک چیز دیگر جواب می دهد، خوب حالا نباید این قضیه روشن بشود تا اینکه من که به عنوان یک فرد

بی طرف، یک فرد ناظر، یک فرد راعی نسبت به این مسئله هستم من بفهمم خلاصه چه کنم؟ من چه تصویری از راه در ذهن خودم ایجاد کنم؟ من چه حرکتی ایجاد کنم؟ من به افراد چقدر بهاء بدهم؟ آیا بهایی که به افراد داده می شود بهاء بهای مطلق باید باشد، مطلق باید باشد، مطلق گرا باید باشیم، قضیه این طور است؟ همان بهایی که در اطاعت به امیرالمومنین داده می شود و همان بهایی که به امام حسن داده می شود و همان بهایی که به امام حسین داده می شود، همان بهاء به زید بن ارقم داده شود، قضیه این است؟ این اطلاق باید باشد؟ این را که بنده با چشم خودم دیدم بابا، این که من دیدم دیگر رجما بالغیب نیست.

مرحوم آقا یک چیزی می گویند این چیز دیگر می گوید، اینها چیزهایی است که خدا برای انسان پیش می آورد تا اینکه انسان متوجه راه و مسیرش بشود.